ظهور استلزامات و نسب در موطن وجود و عدم مقابلی

اما نسبت به استلزامات؛ در جلسه قبل فرمودند تو گفتی استلزامات ظهور ندارد. ببینید؛ ظهور نداشتن معانی حرفیه و استلزامات، در جایی که ما بحث میکردیم - چندین سال قبل که مباحثه میکردیم و عرض شد که ظهور دارند، نشد مراجعه کنم ولی گمان اطمینانی من این است که - گاهی ظهور میگوییم، یعنی یک چیزی برای وجود و عدم محمولی، موضوع قرار میگیرد. به فرمایش ایشان بگو ببینم موجود است یا معدوم است؟ یعنی آن را موضوع بگذار و تعیین کن که محمول این موضوع، موجودٌیا معدومٌ. به این معنا، معانی حرفیه و وجود رابط متفاوت میشوند. بحثهای سنگینی بود که از سر ناچاری بود. و الا اگر نفس الامر از لوح وجود اوسع باشد، میتوانیم نسب را تحلیلی کنیم، بدون نیاز به اینکه بگوییم وجود رابط. چه کار داریم که بگوییم وجود؟! وجود، لفظی بود که از پارادایم وجود و عدم کلاسیک انتزاعی شده بود. وقتی فضا را بازنویسی کردیم و لوح نفس الامر را اعم از وجود و عدم مقابلی گرفتیم، از آن بینیاز میشویم. حتی در مورد عدم - چندبار دیگر هم عرض کردم - آقای عارفی در کتابی که فرمودند کتاب سال شده، هیچستان را اضافه کرده بودند. من خدمت ایشان تلفن کردم و گفتم خیلی خوب است، شما بحث را یک گام جلو بردهاید و میگوییدهستان و نیستان، ولی شما بحث را در همین دو تا رها کردهاید. میگوییدهستان و نیستان و کار را تمام میکنید، اما در حقیقت، کار تمام نمیشود. یعنی حتماً حوزههایی از نفس الامر داریم که نفس الامریت دارد ولی واژههایی که دقیقاً مطابق با آن حوزه باشد، واژههایی از قبیل وجود و عدم نیست، بلکه از وجود و عدم استعاره میگیریم و در آن فضاها به کار میبریم. اگر میگوییم وجود رابط...؛ خود من طلبه مدتی سرگردان تصور وجود رابط و معقولیت آن بودم - کلاس میرفتیم و ... - در اینکه آیا وجود رابط با آن توضیحی که میدهید، پارادوکسیکال نیست؟ بهخصوص در نسبی که مستقل الطرفین است. در نهایه میگفتند وجود رابط مثل «زید قائم» و «زید فی الدار» چه کار میکردند؟ ظرفیت، نسبت و اضافهای است که بین دو چوهر برقرار میشود. با شأنیت عرض برای جوهر، مطلب را حل میکردند؛ میگفتند اتحاد است و در یک وجود است. اما در این اگر این نسبت، وجود رابط است، خب در این است یا در آن است؟ خب اینکه دو تا است. در مباحثه اصول هم ما این مشکل را داشتیم. چکارش کنیم؟ این نسبت، وجود رابط است، یعنی نگو که هست، بلکه عین ربط بین الطرفین است. خب اگر عین ربط بین الطرفین است، شأنی از شئونات «دار» است یا شأنی از شئون «زید» است؟ چقدر رفتیم و برگشتیم و انواع و اقسامی را بررسی کردیم و وجوهی را هم در مباحثه اصول گفتیم و چندین روز همینها را بحث کردیم که کدام را مبتدا قرار بدهیم؛ «الدار ظرفٌ لزید» یا «زید مظروف للدار»؟ انواع و اقسام محتملات را بررسی کردیم. علی ای حال، نسبت به این معنا، بحثش سنگین است. کارش به صرف اتحاد وجودی حل نمیشود و باید توضیح داد.

اما اگر بگوییم یک واژههای جدیدی میخواهد که متناسب آن حوزه نفس الامر نسب باشد و اگر زبان حوزه نفس الامری نسب را نوشتیم، بدون اینکه این را در حوزهای بیاوریم که حوزه او نیست و به نحو استعاره واژههای حوزه دیگر را برای اینجا قرض نگرفتیم، بحث ما رنگ و آب خودش را پیدا میکند و مباحث خیلی راحتتر جلو میرود، تا اینکه مجبور باشیم بگوییم وجود رابط. دیگر نیازی نداریم کلمه وجود رابط را به کار ببریم.

خب ام ده سال قبل در تلاش بودیم بحث کنیم که آیا لوح نفس الامر و واقع از لوح وجود اوسع هست یا نیست؟ و اگر هست، چند حوزه دارد؟ فقط همین حوزه وجود و مقابلش هیچستان است؟ یا نه، بیشتر است؟ پنج تا، شش تا، ده تا؟ دنبال اینها بودیم که اوضاع را تشخیص بدهیم.

اولین مثالی که عرض میکردم «لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إلّا اللّهُ لَفَسَدَتا»[1] بود. خب چرا به «لو کان» مثال میزدم؟ میخواستم دقیقاً یک استلزامی را بگویم که قضیه صادقه است و مطابق با واقع است و همه قیودش داریم، اما شرط و جزاء، همه محال هستند؛ «لو کان» به نحو مستحیل. در حوزه استلزاماتی که در حوزه مستحیلات است، شروع میکردیم و شاهد میآوردیم برای اینکه قشنگ واضح شود که استلزامات یک حوزهای از نفس الامر است که جدای از نسب، جدای از طبایع و جدای از عدم و وجود محمولی است. به این دلیل بود که به این آیه مثال میزدیم، نه اینکه بخواهیم عرض کنم استلزامات، وجود ندارند؛ جوهره استلزامات و موطن نفس الامری آن، غیر از موطن وجود و عدم است. وقتی این را فهمیدیم، حال نمیخواهیم بگوییم استلزامات ظهور ندارد؛ این بحث جدایی است. جوهره استلزامات را کشف کردیم و فهمیدیم که حوزه آن، حوزه خاص خودش است و منطق خودش را میخواهد. حال که این را فهمیدیم، برمیگردیم و میگوییم استلزامات، انواع و اقسامی دارند؛ یک استلزاماتی هست که شرط و جزاء در آن محال است؛ آن هم استلزام است که رابطه آن و نفس الامریتش وجود و عدم محمولی نیست.

مثالش را عرض کنم: استلزامات فیزیکی، ریاضی و محالات منطقی را به عنوان مثال عرض کردم. اگر فلز، حرارت داده شود، منبسط میشود. مقصود ما از استلزام، فقط ملازمات اصول نیست؛ آن بحث خودش را دارد. من که استلزامات را عرض میکردم، مقصودم قضایای شرطیه بود که رابطهای بین شرط و جزا هست؛ بگو ببینم این رابطه، موجود یا معدوم است؟ نمیتوان گفت موجود یا معدوم است. این رابطه، نفس الامریت دارد، اما موضوع برای وجود و عدم محمولی قرار نمیگیرد. چرا؟ اگر قرار بگیرد لوازمی دارد. شیخ اشراق گفت «کل ما یلزم من وجوده تکرر نوعه فهو اعتباری»؛ جمله خیلی خوبی داشت. نمیتوان گفت که خود رابطه، موجود است. اگر بگوییم به این صورت میشود: رابطه بین این دو موجود است، خب این وجود با احد الطرفین، رابطه دارد یا ندارد؟ تکرر نوعه! اگر رابطه موجود است، این موجود، باید با احد الطرفین که آن هم موجود است، رابطه داشته باشد. دارد یا ندارد؟ اگر ندارد که هیچ و اگر دارد، خب نقل کلام میکنیم به رابطه بین این دو؛ آن رابطه، موجود است یا معدوم است؟

یعنی ریخت رابطه، منطق و ادبیاتی میخواهد که نمیتوان آن را برای وجود و عدم مقابلی موضوع قرار داد. استلزامات به این صورت هستند. «اگر فلز، حرارت داده شود، منبسط میشود»، یک قضیه شرطیه استلزامیه رابطه فیزیکی است و فرد ندارد؛ فرد به این معنا که انسان، فرد دارد. خود این رابطه «اگر-آنگاه» اصلاً ممکن است فرض بگیریم که هیچ وقت نباشد؛ چنین فرضی، صدمه نمیزند. اما وقتی محقق شد، غلط است که بگوییم موطن نفس الامری آن رابطه -که موضوع برای وجود و عدم نبود- بهخاطر ظهور طرفین آن رابطه در ظرف وجود، آن هم ظهور میکند، اما ظهوری ضعیفتر از ظهور طرفین. زید ظهور کرده، عمرو هم ظهور کرده؛ آن ظهور انسان است و این ظهور یک شیء است. اما وقتی آب در ظرف است یا زید در دار است، اینجا همان معنای ظرفیت هم ظهور کرده و مصداقی از ظرفیت در اینجا هست. ظهور، یعنی اگر ما نباشیم ظرفیتی نیست؟! چرا، ما هم نباشیم ظرفیت هست و آثار دارد. لذا من ظهور را به این صورت معنا کردم و مقصود از ظهور، این است که امری در بستری، احکامی برای آن ثابت شود و آثاری بر او مترتب شود که اگر اصلاً ناظری هم نباشد، آن احکام و اوصاف و آثار در آن ظرف و بستر، نفس الامریت دارد. این، معنای ظهور است. منظور ما، ظهور لنا نیست و ظهور برای یک ناظر، منظور ما نیست. ظهور، یک نحو تعین خاص در موطنی است.

شاگرد: ثبوت.

استاد: بله.

شاگرد: اشکالی که پیش آمده بهخاطر لفظ ظهور است که باید آن را عوض کنیم.

شاگرد2: ظاهراً نباید آن را عوض کنیم. طبق تعریف حضرت عالی، فرض کنیم برای این سنگها یک شعوری قائل هستیم که در عالم خودش معلوم است که یک آثار و نفس الامریتی دارد. طبیعتاً هیچ کس نفس الامریت و ثبوت را نفی نمیکند. اگر ما هم نباشیم، آن ثبوت قطعاً هست. ما هم هیچکدام درک نمیکنیم، اما مثلاً یک موجودات برتری باشند که آنها آثارش را بفهمند، آیا در چنین جایی تعبیری ظهور میکنیم یا نه؟

استاد: تا میگوییدی موجودات برتری باشند که آنها بفهمند، از بحث ما خارج شدهاید. ما میگوییم یک واقعیات و نفس الامریاتی است و هر امری که در یک بستری اثری بر او بار میشود، در آن بستر، ظهور کرده که این احکام و آثار را دارد.

شاگرد۲: این درست است. اما آیا آن تصحیح آقا را قبول میکنید که نباید تعبیری به ظهور کنیم؟

شاگرد: مراد از ظهور، این است که ثابت باشد به نحوی که آثار بر آن بار شود.

شاگرد۲: این مقدار، محل بحث نیست. قطعاً شخصی که میگوید ظهور پیدا نمیکند، یعنی نفس الامریتش که ثابت است ولی آن چیز نفس الامری، وقتی به ظهور میآید، یعنی یک پشتوانهای و ثبوتی دارد که بند به من نیست، ولی برخی چیزها ظهورش زندمن است یا زندموجودات دیگر.

استاد: ببینید در مورد رابطه دوم از استلزامات، نوشتهاند اگر آتش زندیک نفت شود، مشتعل میگردد که این، یک رابطه و قضیه شرطیه فیزیکی است. خود نفس رابطه، موجود است یا معدوم است؟ اگر در مورد رابطه، بگوییم موجود است یا معدوم است، اشکالاتی پیش میآید. ریخت رابطه، ریخت وجود و عدم نیست. اما قبل از اینکه حیات در کره زمین بیاید، اگر آتشی زندیک به نفت میشد و آن نفت مشتعل میشد، این مصداق و ظهوری برای آن رابطه نبود؟

شاگرد: بفرمایید نزول، ثبوت یا اینجور تعابیر.

---

[1] الانبیاء ۲۲

بازبینی #2
ایجاد شده 22 آوریل 2025 13:48:56 توسط ... .
به روزرسانی شده 22 آوریل 2025 14:03:45 توسط ... .